

گفتار دهم

هرمز چهارم و بهرام چوبینه

خسرو انوشه روان دادگر در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت. او شش پسر داشت که بزرگترینشان هرمز از دختر خاقان بزرگ - پادشاه کاشغر و سراسر ترکستان - بود. هرمز را انوشه روان در آخرین سال پادشاهیش به عنوان ولی عهد معرفی کرده بود؛ و او پس از پدرش بدون هیچ گونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشاند شد.

هرمز چهارم که دست پرورده انوشه روان و بزرگمهر بود، همچون پدرش عدالتخواه و مردم دوست بود. تاریخ نگاران دوزبانه ایرانی نوشته اند که هرمز از پدرش مردمخواه تر بود، و علاقه اش به آبادانی و شکوه کشور و آسایش و شادزیستی مردم همچون پدرش بود. طبری می نویسد که هرمز مردی تحصیل کرده بود و به ضعیفان و مستمندان توجه بسیار می کرد و بر اشراف و بزرگان سخت می گرفت؛ لذا اینها به او نفرت و دشمنی ورزیدند، و او نیز نسبت به آنها چنین احساسی داشت. او همه توانش را در اجرای عدالت در میان رعیتش به کار می برد، و بر بزرگانی که به رعایایشان زور می گفتند سخت می گرفت.^۱ ابوحنیفه دینوری می نویسد که هرمز همه تلاشش صرف رسیدگی به حال مردم می شد و به ناتوانان توجه بسیار می نمود؛ و در سلطنت او زورمندان نمی توانستند که به زیردستان زور بگویند.^۲

چند داستان از عدالت و رعیت نوازی هرمز چهارم در تألیفات ایرانیان دوزبانه آمده که از خدای نامه گرفته بوده اند. نوشته اند که یک بار در تابستان به مرغزاری در ناحیه همدان می رفت تا در آنجا بگذراند؛ و در منزلی که اردو زده بود دستور داد تا در همراهانش بانگ بزنند که مواظب اسبها و بارکشهایشان باشند مبادا به کشتزارهای کنار جاده ها نزدیک شوند و به کشت مردم آسیب و زیانی برسانند. و مأمورانی را گماشت تا چنانچه کسی به این دستور عمل نکرد مجازاتش کند. پسرش خسرو نیز همراه او بود، و در جائی که برای استراحت توقف کرده بودند اسب خسرو از رمه اسبان جدا شده وارد کشتزاری شد و شروع به چریدن کرد. صاحب زمین اسب را گرفته آورد و تحویل داد و دادخواهی کرد. هرمز اعلان کرده بود که هر که اسبش به کشت مردم تعدی کند باید صد برابر آنچه تلف شده است تاوان به صاحب

۱ - طبری: ۱ / ۴۶۱.

۲ - اخبار الطوال: ۱ / ۷۸.

کشتزار بدهد. افسری که مأمور اجرای این فرمان بود جرأت نکرد که فرمان را درباره خسرو اجرا کند؛ ولی موضوع را به هرمز اطلاع داد. هرمز فرمود تا گوشه‌های اسپ را بچاکانند و دنباله دمب اسپ را ببرند، و خسرو برای آنچه که اسپش تلف کرده است تاوان به کشاورز بپردازد. خسرو به چندتا از بزرگان اشاره کرد که به نزد پدرش بروند و از او تقاضا کنند که دستور چاکانندن گوش و بریدن دمب اسپ را لغو کند. ولی هرمز به تقاضای آنها پاسخ نداد. باز چندتن به نزد هرمز رفتند و گفتند که اسپ بی‌خبر وارد کشتزار شده اندکی چریده و بی‌درنگ او را باز آورده‌اند؛ و اگر این فرمان اجرا شود خسرو احساس اهانت و سرشکستگی خواهد کرد. اما هرمز به اینها پاسخ نداد، و به فرمان او گوشه‌های اسپ را چاکانند و دنباله دنبش را بریدند، و به خسرو دستور داد که باید مثل مردم عادی تاوان به صاحب مزرعه بپردازد.^۱

و یک بار که هنگام نوبری تاکستانها بود هرمز به بلاش آباد در نزدیکی تیسپون می‌رفت و گذرش در یک منطقه تاکستانی بود. افسری وارد یک تاکستانی شد و چند خوشه غوره چید و به نوکرش داد و گفت: «به‌خانه ببر و خورشت گوشت با آن درست کن که در این روزها خورشت گوشت با غوره مفید است.» نگهبان تاکستان آمده فریاد برآورد که به تاکستانش تعرض شده است. هرمز مهروزانه با او سخن گفت و از او تقاضای بخشایش کرد و کمربند زرپوشی که بر میان داشت را به او داد و پوزش خواهانه از او دلجویی کرد.^۲

و یکی از حاکمان محلی زمین یک دهقان را به زور گرفته بود. دهقان برای دادخواهی به پایتخت رفته شکایت به نزد وزیر برد. وزیر به شکایت دهقان توجهی ننمود. اتفاقاً هرمز کاخی نو در کنار تیسپون ساخته بود و به این مناسبت ولیمه داد و خلقی در آن ولیمه گرد آمدند. دهقان در آن مراسم شکایت به عرض هرمز رساند و نوشت که دو سال است که زمینهایم را حاکم گرفته است و من برای آنکه مالکیتم سلب نشود مالیاتم را به‌خزانه دولت پرداخته‌ام در حالی که درآمد زمینها را او می‌گیرد. هرمز موضوع را از وزیر جویا شد، و وزیر اقرار کرد که او شکایت آورده بوده ولی به خاطر مرزبان به شکایتش توجه ننموده‌ام. هرمز دستور داد تا آن حاکم دو برابر اموالی که در دو سال گذشته از درآمد آن زمینها گرفته غرامت به این مرد بپردازد و دو سال برای این مرد در هر شغلی که خود مرد مقرر بدارد کار کند. وزیر را نیز به زندان کرد و گفت: کسی که یاورِ ستمگران است باید زیر نظر قرار داشته باشد.^۳

۱- اخبار الطوال: ۷۷-۷۸. طبری: ۱/ ۴۶۱-۴۶۲.

۲- طبری: ۱/ ۴۶۲.

۳- ابن اثیر: ۱/ ۴۷۱-۴۷۲.

و نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات مردم دائر کرده بود که باز و بسته شدنش توسط مَهر مخصوص خودش بود و کسی نمی‌توانست که در غیاب او آن را بگشاید؛ و شکافی داشت که شکایت‌نامه‌ها را در آن می‌انداختند. شاه هفته‌ئی یک‌بار این صندوق را می‌گشود و به شکایت‌هایی که رسیده بود رسیدگی می‌کرد.^۱

و داستان «زنجیرِ داد» انوشه‌روان را تکرار کرده‌اند که هرمز گفت من باید ساعت به ساعت بتوانم به‌داد دادخواهان برسم؛ و زنجیری از بالای ایوان کاخش آویخته بود که یک سرش به دوردستها می‌رسید و زنگ‌هایی به آن آویزان بود، و دادخواه می‌توانست با جنباندن این زنجیر دادخواهیش را به‌گوش شاه‌نشا برساند.^۲

۱. مخالفت اقتدارگرایان با سیاستهای هرمز چهارم

مجموعهٔ اوصافی که ایرانیان دوزبانه و فردوسی دربارهٔ هرمز چهارم آورده‌اند از نظر توجه به عدالت اجتماعی از او یک به‌دین مزدکی به‌تصویر می‌کشد که دلش می‌خواست همهٔ مردم کشور از وسائل آرامش و آسایش و شادی برخوردار باشند. گزارشها به‌اتفاق نظر از نیک‌اندیشی او و توجهش به ناتوانان و ناداران و سختگیری بر زورمندان سخن می‌گویند. اما سیاستهای او امتیازها و سلطهٔ اقتدارگرایان را به‌خطر افکنده بود. دستگاه سلطهٔ فقیهان نیز که در زمان انوشه‌روان اقتدار خویش را از دست داده بود با روی کار آمدن هرمز درصدد شد که توان از دست رفته را بازیابد. هرمز برای مهار کردن زورمندان به‌زور متوسل شد. زورورزی او زورورزی مخالفان اصلاحاتش را به‌دنبال آورد. مسعودی می‌نویسد که «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورده آنها را تقویت و از آنها برضد نخبگان استفاده کرد. و گفته‌اند که او در مدت سلطنتش سیزده هزار تن از بزرگان و نامداران را کشت».^۳ طبری می‌نویسد که «هرمز بزرگان را از کارها برکنار می‌کرد، و سیزده هزار و ششصد تن از بزرگان را به‌قتل رساند؛ او همواره نظرش به‌پروردن دون‌پایگان و نزدیک کردن آنها به‌خودش بود و بسیاری از بزرگان را به‌مراتب پائین تنزل داد یا به‌زندان افکند».^۴ مؤلف پارس‌نامه می‌نویسد:

۱- همان: ۴۷۲.

۲- همان.

۳- مروج الذهب: ۱/۲۹۸.

۴- طبری: ۱/۴۶۲.

رعایا را نیکو داشته اما بزرگان و مردم اصیل را نتوانسته دید، و پیوسته بزرگان را می‌کشته و مردم فرومایه را برمی‌کشید، چنانکه در مدت پادشاهی^۱ سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود. پس همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان برمی‌آغالیدند.^۱

فقیهان و اقتدارگرایان تصمیم داشتند که نگذارند هرمز چهارم راه انوشه‌روان را با قدرت دنبال کند و امتیازهای آنها همچون گذشته مسلوب شده بماند. آنها مزدک و یارانش را نابود کرده و به‌دینان را در کشور بی‌اثر کرده بودند تا امتیازهای ازدست‌رفته در زمان قباد را بازیابند؛ ولی انوشه‌روان همان سیاستهای شاهقباد را دنبال کرده و اصلاحاتی که انجام داده بود در جهت برنامه‌های مزدک بود هرچند البته با ملایمت و آرامی. اقتدارگرایان برآن بودند که کشور را به وضعیت ماقبل قباد و مزدک برگردانند. به‌علاوه، اصلاحات انوشه‌روان یک نظام سیاسی نسبتاً سیکولار را در کشور برقرار کرده بود و هرمز برآن بود که این نظام بیش از پیش استحکام یابد. آزادی همه‌جانبه پیروان ادیان در کشور به کشیشان در میان‌رودان و خوزستان امکان داد که شیوه‌های تعرضی دیرینه را احیاء کنند و دین خودشان را در میان مردم میان‌رودان و خوزستان گسترش دهند تا زمینه ظهور خدایشان مسیح فراهم گردد. این امر خشم مغان را برانگیخت و درصدد تحریک شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند.

مسهودی می‌نویسد که هرمز احکام مغان را به‌کنار نهاد و احکام شریعت را تغییر داد و سنتهایی که از دیرزمان برقرار بود را مورد پیروی قرار نداد.^۲ طبری می‌نویسد که فقیهان به‌خاطر مشکلاتی که مسیحیان آفریده بودند از دست آنها شکایت به‌شاه نوشتند؛ و شاه در پاسخ شکایت آنها چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همان‌گونه که روی دو پایه‌ی جلوی ایستاده، دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این دو نیز نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. به‌همین‌سان ثبات و قوام دولت ما به رضایت خاطر همه‌ی جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به‌جای تعرض به‌مسیحیان چنان نیک‌رفتاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن اعمالتان به‌شما و دینتان علاقه‌مند شده به‌آن بگردند.^۳

۱- پارس‌نامه ابن بلخی: ۳۳۲.

۲- مروج الذهب: ۱/۲۹۸-۲۹۹.

۳- طبری: ۱/۴۶۲.

تحریکاتی که مؤبدان برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام می‌دادند ناخشنودی مسیحیان را به دنبال آورد و مظلوم‌نمایی‌هایشان از همه‌سو آغاز شد. یک مؤبد بلندپایه به نام زرتشت که از مخالفان سیاست‌های هرمز بود را هرمز به‌زهر کشت. علت کشتن مؤبد زرتشت را فردوسی چنین آورده که هرمز سه‌تا از بلندپایگان پایتخت به نام‌های ایزدگشن‌اسپ و سیما برزین و بهرام آذرمهان را به‌زندا کرده بود. ایزدگشن‌اسپ برای مؤبد پیام فرستاد که «مرا آرزو است که لختی خورشت نیکو بخورم»، و مؤبد خورشت اشرافی برایش فرستاد و خودش بی‌اجازه شاه به دیدار او رفت و دربارهٔ بدرسمیها و بدخوییهای شاه با هم گفتگو کردند. کارآگاه ویژه این خبر را به شاه رساند، و شاه مؤبد را مهمان کرده به‌او زهر در شربت خوراند؛ دستور داد تا ایزدگشن‌اسپ را نیز اعدام کردند. پس از اینها نوبت از میان برداشته شدن آذرمهان و سیما برزین رسید. معلوم می‌شود که مؤبد زرتشت با اینها در توطئه‌ئی همدستی می‌ورزیده، و دیدار او در زندان با ایزدگشن‌اسپ شاید برای اقدام به‌دادن رأی عدم لیاقت شاه و برکنار کردن او بوده است. فردوسی نیز، گرچه بنا بر متنی که در اختیارش بوده هرمز را نکوهیده و از مؤبد و اینها به‌نیکی یاد کرده است ولی اشاره می‌کند که شاه از اینها بدگمان شده بود که شاید تصمیم بدی برایش داشته باشند. فردوسی می‌افزاید که هرمز دستور داد تا بهرام آذرمهان را از زندان به‌کاخ آورند، و به‌او گفت که اگر می‌خواهی آزاد شوی و به‌مقام سابق برگردی باید که فردا در حضور بزرگان دربار اقرار کنی که دوست سیما برزین کج‌نیتی در سر دارد. روز دیگر که بزرگان در حضور هرمز نشسته بودند و آذرمهان و سیما برزین نیز در جایگاه خویش نشسته بودند هرمز از آذرمهان پرسید که نظرت دربارهٔ سیما برزین چیست؟ آذرمهان گفت: «هر خرابی و کجی‌ئی که در ایران‌زمین هست از این مرد است، و او کسی است که هر چه می‌گوید بد است و بد به‌بار می‌آورد.» سیما برزین رنجید و اجازه خواسته برخاست و به آذرمهان گفت: «من دوستی بهتر از تو نداشته‌ام. چرا چنین گواهی دروغینی دربارهٔ من می‌دهی؟» گفت: «راست می‌گویم. مگر یادت رفته روزی که شاهنشاه انوشه‌روان مرا و تو و مؤبدان مؤبد مهربرزین و ایزدگشن‌اسپ را طلبید و گفت که در نظر دارد هرمز را ولی‌عهد کند، و ما گفتیم که این تُرک‌زاد و بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایران نیست؛ ولی تو برخاستی و گفتی که کسی شایسته‌تر از هرمز برای تاج و تخت ایران نیست؟ اکنون هر فتنه‌ئی که در کشور است از همان سخن تو برخاسته است و من این بدزبانی را از آن‌رو دربارهٔ تو کردم که تو با جانبداری از هرمز ما را به‌این روز افکندی.» پس از آن سیما برزین نیز به‌دستور شاه به‌زندان افتاد و سه‌روز دیگر اعدام گردید. بهرام آذرمهان نیز دو روز

پس از او اعدام شد.

پخش شدن خبر کشته شدن مؤبد زرتشت که فقیهی بلندآوازه در میان فقیهان ایران بود هراس و ناخشنودی شدید فقیهان را به دنبال آورد. خبر اعدام آن سه تن دیگر نیز هراسی در دل دیگر مخالفان اصلاحات هرمز افکند. فردوسی می‌نویسد که پس از این اعدامها امور دولت هرمز آشفته گردید و «نماند آن زمان در برش بخردی، نه یک رهنمائی نه یک مؤبدی. و ز آن پس نبُد زندگانیش خوش، ز تیمار زد بر دل خویش تش».

در این میان رقابت قدرت سپهداران دو خاندان اسپندیار و مهران از سر گرفته شد. تا انوشه‌روان زنده بود مشتبه‌های آهنین و تدبیر و کاردانی او اجازه نداده بود که میان زورورزان رقابتها آشکار شود. ولی این رقابت در زمان هرمز چهارم به شکل کریهی چهره نمود. مردان نیرومند خاندان اسپندیار دو برادر به نامهای گستم و بندویه بودند برادران زن هرمز. اینها از خاندان سپهبد بودند، سپهبد شاخه‌ئی از خاندان اسپندیار بود. خاندان سپهبد در آذربایجان و تپورستان جاگیر بودند. مرد نیرومند خاندان مهران نیز سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ معروف به بهرام چوبینه بود (چوبینه صفت اهانت‌آمیزی بود که بعدها به او دادند). خاندان مهران در ری و شمال ایران مستقر بودند. بهرام چوبینه در زمان هرمز چهارم نیرومندترین سپهبد کشور بود و فرماندار ری و پارت و هیرکانیه بود و بخش بزرگی از سپاهیان پارتی در فرمانش بودند. او در تلاش دستیابی به مقام فرماندهی کل ارتش (ایران سپهبد) بود، و گستم و بندویه در دربار برضد او توطئه می‌چیدند تا او را از نظر هرمز چهارم بیندازند. مقام ایران سپهبد در زمان خسرو انوشه‌روان در اختیار شخص شاه قرار گرفت و اکنون نیز خود هرمز این مقام را داشت. ولی نیرومندان ارتش بر آن بودند که بر آن دست یابند. دیدیم که این مقام از نظر اقتدار گسترده‌ئی که داشت کمتر از مقام شاه نبود.

۲. تجاوز همزمان ترکان و رومیان به مرزهای کشور

رقابت قدرت نیرومندان، و نارضایتی اقتدارگرایان و فقیهان از اصلاحات هرمز چهارم کشور را وارد دورانی از ناتوانی کرده ترکان و رومیان را به طمع دست‌اندازی به مرزهای ایران افکند. ابوحنیفه دین‌وری می‌نویسد که پیروزی با هرمز یار بود و هر تصمیمی که می‌گرفت به راحتی و آن‌گونه که به کامش بود به انجام می‌رسید. و چون یازده سال از سلطنتش گذشت؛ دشمنان از همه سو به کشورش روی آور شدند، و اوضاع بر او آشفته گردید.^۱ مسعودی می‌نویسد

که در دوازدهمین سال سلطنت هرمز امور کشور آشفته شد و پایه‌های سلطنت او لرزیدن گرفت و دشمنان از همه سو به کشورش روی آوردند.^۱

رومیان - چنانکه بارها و بارها شاهد بودیم - همینکه متوجه می‌شدند که دولت ایران در داخل با مشکلاتی روبه‌رو است تجاوز به مرزهای غربی ایران را آغاز می‌کردند تا سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران را ضمیمهٔ امپراتوری کنند. قیصر با خاقان بزرگ ترکان نیز روابط دوستانه برقرار کرده او را برای دست‌اندازی به مرزهای شرقی ایران برمی‌آغالید؛ و پیش از این دیدیم که در سال ۵۷۰م پس از توافق محرمانه‌ئی به‌طور همزمان شرق و غرب کشور را مورد تعرض قرار دادند. اکنون در سال ۵۸۹م ترکان و رومیان از شرق و غرب به ایران لشکرکشی کردند. رومیان شهرهای دارا و میان‌پارگین (به‌سریانی: میافارقین^۲) را گرفتند و درصدد شدند که حران را از ایران جدا کنند. جماعات بزرگی از ترکان بیابانهای کرانه‌های سیردریا به‌درون سغد سرازیر شدند و با گذشتن از سمرکند به‌شمال تخارستان رسیدند. در شمال قفقاز نیز جماعات ترک درصدد گذشتن از دربند قفقاز و دست‌اندازی به آذربایجان و ارمنستان برآمدند که توسط گسستم و بندویه به‌عقب رانده شدند. دو دربند قفقاز را خسرو انوشه‌روان به‌صورت بسیا مستحکمی بازسازی کرده و دو پادگان با نیروهای ورزیده درکنار دربندها ایجاد شده بود تا از خزش ترکان به‌این سوی قفقاز جلوگیری کنند. به‌یاد داریم که دولت روم نیز از دیرباز تقبل کرده بود که سهم معینی از هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز را بپردازد؛ زیرا ترکان درصدد بودند که خود را به دشتهای سرسبز اناتولی برسانند. در جنوب غرب کشور نیز جمعی از قبایل یمنی که در آن اواخر به شمال عربستان رسیده بودند به‌درون سرزمینهای فرات جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای جنوب عراق را مورد تعرض قرار دادند^۳ (شاید به‌تحریک رومیان).^۴

۱- مروج الذهب: ۱/ ۲۹۸.

۲- میان‌پارگین نامی ایرانی است. (پارگین: خندق. میان‌پارگین: خندق میانی). میان‌پارگین را سریانیها میافارقین تلفظ می‌کردند، و با همین تلفظ وارد تألیفات عربی شده است. جای این شهر اکنون در جنوب غرب دیار بکر است. اینجا شهر مرزی ایران و روم در غرب آمیدا بوده، و خندقی بوده که مرز دو کشور را تعیین می‌کرده است. به‌همین مناسبت نامش را میان‌پارگین کرده بوده‌اند.

۳- مروج الذهب: ۱/ ۲۹۹. طبری: ۱/ ۴۶۳.

۴- معلوم نیست چرا ایرانیان نام رؤسای این قبایل عرب را حمزه و عباس گفته‌اند، در حالی که در قبایل یمنی چنین نامهایی وجود نداشته و این نامها مختص بنی تمیم بوده و عبدالمطلب نام دو پسرش حمزه و عباس به‌علاوه نام نواده‌اش محمد را از بنی تمیم گرفته بوده است. بنی تمیم که در

به‌هرحال، اراده‌ئی در میان سپهداران کشور برای جلوگیری از خطرهایی که کشور را دربر گرفته بود وجود نداشت. همهٔ این اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپهداران توانشان را در حفظ مرزهای کشور به‌کار نمی‌گرفتند و بی‌میل نبودند که هرمز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. هرمز نیز گرچه پادشاهی ملت‌دوست بود ولی دلیری پدرش انوشه‌روان را نداشت تا خودش شخصاً برای دفاع از کشور دست‌به‌کار شود. شاید او که تجربهٔ کشته شدن فیروز را در برابر داشت می‌پنداشت که اگر شخصاً برای مقابله با دشمنان فرماندهی سپاه را به‌دست بگیرد توطئه‌های مخالفان سیاستهایش با او همان‌کند که با فیروز کرد. او مأموریت مقابله با خطر دشمنان را به‌بهرام چوبینه - سپهسالاری و شمال‌کشور - سپرد. برای آنکه خیالش از جانب رومیان نیز آسوده شود برای دستیابی به صلح با دولت روم وارد مذاکره شد و شهرهای مسیحی‌نشین دارا و میان‌پارگین را که در همین زمان رومیان اشغال کرده بودند به‌دولت روم واگذار کرد، و رومیان پس از انعقاد قرارداد صلح با دولت ایران نیروهایشان را از مرز ایران دور کردند.

ابوحنیفه دین‌وری که تاریخ ایران را از روی متون پهلوی بازنویسی کرده، داستان بهرام چوبینه را به‌تفصیل آورده است. شاهنامهٔ فردوسی نیز چونکه برگرفته از همان مرجع دین‌وری بوده عمدهٔ گزارشهای دین‌وری را - در مواردی جمله‌به‌جمله - تأیید می‌کند.^۱

نوشته‌اند که بهرام چوبینه دوازده هزار تن از کارکشتگان ارتش که همه‌شان چهل‌ساله به‌بالا بودند را گزین کرد، و از هرمز اجازهٔ کتبی گرفت که خزانهٔ ارتش در اختیارش باشد تا هرچه برای این جنگ لازم باشد را هزینه کند. هرمز گفت: «چرا می‌خواهی با سپاه اندکی بروی؟» بهرام گفت: «شاهنشاها! رستم وقتی برای رهاندن کیکاووس به‌هاماوران لشکر کشید

شمال شرق عربستان پراکنده بوده‌اند نیز در زمان ساسانی مرعوب شکوه ایران بودند و به اطاعت از دولت ایران افتخار می‌کردند.

۱- از جملهٔ این متون یکی «بهرام‌نامه» بوده که جنگهای بهرام چوبینه از زمان هرمز چهارم تا زمان کشته شدنش در آن آمده بوده است. این کتاب در زمان خلافت عباسی در دست بوده ولی بعدها نابود شده است. مسعودی می‌نویسد: ایرانیان کتابی جداگانه دربارهٔ سرگذشت بهرام چوبین و نیرنگهای او دارند که سرگذشت او و نیرنگهایش در آن آمده است [مروج الذهب: ۳۰۴/۱ - ۳۰۵]. آنچه مورخان عربی‌نگار، به‌ویژه ابوحنیفه دین‌وری، دربارهٔ بهرام چوبینه نوشته‌اند و دارای برخی گزارشهای دقیق است از همین کتاب بوده است. فردوسی در سخن از دوران سلطنت هرمز چهارم و خسرو پرویز متن کتاب بهرام‌نامه با تفصیلاتش در بیش از پنج‌هزار بیت آورده است. داستانهای که از بهرام چوبینه در این کتاب آمده بوده او را دلیر و باانصاف و مبین‌دوست نشان می‌دهد.

دوازده هزار مرد گزیده را با خود داشت و یک سپاه دویست هزاری را شکست داده کیکاووس را آزاد کرد. اسپندیار وقتی به جنگ ارجاسپ رفت تا از او کینه‌کشی کند در دوازده هزار مرد رفت. گودرز کشاورزان که به فرمان کی خسرو گسیل شد تا کین سیاوش را بگیرد فقط دوازده هزار مرد با خود داشت. هر سپاهی که نشود با دوازده هزار مرد شکست داد شکست‌ناپذیر است. به علاوه، مردان را از چهل سالگان گزین کرده‌ام زیرا کاردیدگان چهل ساله آزمون بسیار پس داده‌اند و در نبردها نام و ننگ را پاس می‌دارند و جان‌فشانی می‌کنند.»

وقتی بهرام و سپاهش از تیسپون بیرون رفتند هرمز به بدرقه آنها بیرون شد و به بهرام توصیه کرد که احکام دین یزدانی را فراموش نکنند، مواظب باشد که سپاهیان در جاده‌ها و نزدیکی روستاها به مزارع و باغهای مردم تعدی نکنند، اخلاق انسانی را در جنگ فراموش نکند مبادا که رعایا آسیبی ببینند، به هر پیمانی که می‌دهد وفادار بماند زیرا رمز پیروزی در وفاداری به پیمانها است، و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد ابتدا با اهل رأی مشورت کند. یک دبیری را نیز به همراه سپاه گسیل کرد تا هم رخدادهای روزانه را ثبت کند و هم با خواندن داستانهای حماسی سپاهیان را به شور آورد.

نوشته‌اند که بهرام در خوزستان در دشتی در کنار روستائی اردو زده بود تا سپاهیان استراحت کنند. در چنین مواردی که چنین گروه بزرگی در کنار شهر یا روستائی اردو می‌زدند فرصت کسب ثروت برای مردم آن شهر یا روستا بود. سپاهیان پول کافی در اختیار داشتند که پیش از حرکت به عنوان حقوق به آنها داده شده بود. بازار شهر یا روستا به محل اردوگاه منتقل می‌شد تا سپاهیان هرچه نیاز دارند از خواربار و رخت و کاه و علف بخرند. مردم معمولی نیز هرچه برای فروش داشتند را به میان سپاه می‌بردند و به نرخ دلخواه می‌فروختند. نوشته‌اند که یک سپاهی یک جوال کاه از زنی خریده بود و بهایش را پرداخت نکرده بود. شاید در میان آن شلوغی بازار او مشغول خریدن چیزهای دیگر شده و پیرزن او را گم کرده است. پیرزن به نزد بهرام چوبینه رفت و شکایت برد. چوبینه فرمود تا بانگ در دهند که چه کسی کاه از این زن خریده است. آن مرد آمد، و چوبینه فرمود بهای کاه را به زن پرداختند و مرد را همانجا به فرموده چوبینه اعدام کردند، و بانگ زده شد که هر که چنین رفتاری با رعایا بکند کیفرش مرگ است.

هرمز همچنین وزیرش هرمزد خَراد بُرزین را با پیشنهاد صلح به نزد خاقان فرستاد تا به او ایحاء کند که از او ترسیده و در صدد جنگیدن با او نیست؛ و به این وسیله او را در غفلت کامل بدارد تا بهرام چوبینه بتواند او را غافلگیر کند. در نتیجه این تدبیر ماهرانه، خاقان هنگامی

از گسیل سپاه ایران خبر شد که بهرام چوبینه به نزدیکی محل استقرار او رسیده بود. خردادبزرین نیز همان شب، بی خبر خاقان، گریخته به بهرام پیوسته بود.

۳. شکست ترکان متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه

خاقان با یک سپاه چهل هزاری به نبرد بهرام شتافت، و چون در برابر سپاه ایران لشکرگاه زد به بهرام پیام فرستاد که «شاه ایران با این سپاه اندک که در اختیار تو گذاشته تورا به قتلگاه فرستاده و حتماً می‌خواسته که تو را به کشتن بدهد. اگر به من بیبونی دخترم را به تو خواهم داد و تورا شاه ایران شهر خواهم کرد و هر خواسته‌ئی که داشته باشی برآورده خواهم ساخت.» و بهرام به او پیام باز داد که «ما آمده‌ایم تا جان خود را فدای شاهنشاه خویش کنیم و باکی از کشته شدن نداریم. تو اگر خاک ایران را ترک کنی و به دیار خودت برگردی من با تو پیمان صلح می‌بندم و و به افرادت نیز مالهای بسیار می‌دهم تا به دیار خودشان برگردند و به شاهنشاه پیام می‌فرستم که برای پذیرایی محترمانه از تو آماده شود، و تورا به نزد شاهنشاه می‌برم و او خودش به پیشواز تو خواهد آمد و با تو پیمان دوستی و برادری خواهد بست؛ و اگر جز این است و خواهان جنگیدن ای بدان که زمین ایران به خون تو آلوده خواهد شد.»

بامداد روز دیگر جنگ دو طرف آغاز شد. پیش از آغاز نبرد، بهرام در پیشگاه یزدان به خاک افتاد و به بانگ بلند می‌گفت: «پروردگارا! اگر می‌بینی که ما این جنگ را ظالمانه آغاز کرده‌ایم و حق با خاقان است راهی به ما بنما تا خون کسی بر زمین ریخته نشود؛ و اگر می‌بینی که من برای خشنودی تو و دفاع از میهنم به این رزمگاه آمده‌ام پیروزی را آن‌گونه که شایسته بینی نصیب کن.» آنگاه سپاهش را به چهار لشکر سه هزاری تقسیم کرد، و فرماندهی هر سه هزار نفر را به یک سپهبد کارآموده سپرد. نام اینها را یزدگشن‌اسپ، کندا گشن‌اسپ، مردان‌سینه روی‌دشتی و همدان‌گشن‌اسپ نوشته‌اند. سپس بانگ برآورد که هر که از این نبرد بگریزد بی محاکمه اعدام خواهد شد؛ ما به جائی آمده‌ایم که هیچ راه گریزی نمانده است، یا باید همه تن به کشتن دهیم یا پیروز شویم. دبیر گزارشگر شاهنشاه نیز بر فراز بلندی‌ئی نشسته بود و می‌نگریست و می‌شنید تا گزارش رخداده‌ها را یکی یکی بنویسد.

چون جنگ آغاز شد بهرام با صد سوار گزیده از معرکه جدا شده خود را به فراز تپه رساند. خاقان با این گمان که بهرام در حال فرار است با دسته‌ئی به سوی او شتافت. بهرام و یارانش که خود را آماده کرده بودند همینکه ترکان نزدیک شدند همه را به تیر بستند و از پا انداختند. با کشته شدن خاقان در ترکان شکست افتاد، و زنده ماندگان‌شان گریختند. پرآمده

پسر خاقان در آن زمان با سپاه بزرگی از ترکان در دژی به نام «آوازه» در میان سمرکند و ترمذ مستقر بود (یک دژ ایرانی که پیش از این تصرف کرده بودند). بهرام به تعقیب آنان رفت و در دو فرسنگی دژ لشکرگاه زد، و چون دید که دستیابی بر آن دژ مستحکم برایش امکان پذیر نیست به پرموده که اکنون خاقان شده بود پیام فرستاد که برای مذاکره آمده نه برای جنگ؛ و پیامش آنست که چنانچه خاک ایران را ترک کرده به ترکستان برگردد دولت ایران آماده مذاکره برای آشتی است. پرموده به او پیام باز داد که تو یک بنده‌ای و من شهریارم، فقط با شاه شما مذاکره می‌کنم. بهرام در همانجا ماند و گزارش رخدادها را برای شاهنشاه نوشت، و سر خاقان و پسر کهترش و درفش ترکان را همراه آن برای شاهنشاه فرستاد. شاهنشاه با سران دولت مشورت کرد، و نظر همگان بر آن بود که با این شکست سختی که بر ترکان آمده است بهتر آن است که در همین وضع مذلت‌باری که دارند با شاهشان مذاکره شود تا خاک ایران را ترک کنند؛ زیرا بیمی که از این شکست بر دلشان افتاده است به این زودیها برطرف نخواهد شد و مرزهای ایران برای مدتی از دست‌اندازی ترکان در امان خواهد ماند. بر این اساس، هرمز به بهرام نوشت که خاقان اگر خواستار صلح است برادر ما است، او را با سران دولتش به‌عنوان مهمان گرامی به تیسپون بفرست. و فرمان‌نامه‌ی نیز نوشت که خاقان و همراهانش میهمان شاهنشاه‌اند و اجازه دارند که برای آمدن به پایتخت از خاک ایران زمین عبور کنند، و یزدان بر این گفته گواه ما است. هردو نامه را بهرام برای پرموده فرستاد تا به او اطمینان بدهد که شاهنشاه ایران خواستار مذاکره برای آشتی است.

این‌سان خاقان همراه بهرام به تیسپون رفت، و هرمز بر دروازه کاخ از او استقبال کرده او را در آغوش گرفت و با هم وارد کاخ شدند. خاقان دو هفته نزد شاه مهمان بود، بهرام نیز به خراسان برگشت، میان شاهنشاه و خاقان پیمان صلح همراه با سوگند منعقد شد، و خاقان قبول کرد که خاک ایران را تخلیه کند. و چون به خراسان برگشت بهرام از او استقبال کرد و همراه او رفت تا از مرزهای ایران خارج شده به ترکستان برگشت. هرمز نیز به شکرانه این پیروزی صد هزار درهم از گنج شاهی برای بهر کردن بیرون آورد و آن را به سه بهر کرد: یک بهر را به آذرگاهها فرستاد برای هزینه برگزاری جشنهای مهرگان و سده و تهیه خورد و نوش برای مردم در این جشنها؛ یک بهر را میان نیازمندان تقسیم کرد، و یک بهر برای کمک به هزینه تعمیر کاروان‌سراها و پلها و آب‌بندها و امثال آنها. و فرمانی صادر کرده به سراسر کشور فرستاد که مالیات چهار سال آینده بر مردم کشور بخشوده شده است.^۱

۴. برانگیختن رقیبان بهرام چوبینه هرمز را برضد او شورش چوبینه

پیروزی غیرمنتظره بهرام بر ترکان و عقب‌راندن آنها همه را در کشور به شگفتی آورد. این پیروزی علاوه بر آنکه پایه‌های سلطنت هرمز را بیش از پیش تقویت کرد برای بهرام یک محبوبیت بی‌مانندی را به دنبال آورد. رقیبان بهرام در بیم شدند که هرمز او را سپهسالار ایران کند. در اثر این پیروزی تبلیغات بسیار زیادی برای بهرام در میان قبایل پارتی به راه افتاد، به گونه‌ای که گفته می‌شد ترکان بیش از دویست هزار مرد جنگی بودند و اگر بهرام شاهشان را نکشته و آنها را بیرون نرانده بود ایران را می‌گرفتند و ویران می‌کردند. این البته گزاره بزرگی بود، زیرا ترکان معمولاً در یکی دو قبیله به درون ایران می‌خزیدند تا به عقب رانده شوند، و این یک رخداد تکراری بود که از زمان پارتیان همواره تکرار می‌شد.

بزرگ‌فرماندار یزدان گشن‌اسپ کوشید که هرمز را از بهرام چوبینه بدبین کند، و به او فهماند که بهرام غنایم بسیاری از ترکان گرفته ولی خیانت کرده و اندکی از آن را به پایتخت فرستاده است. گزارشی نیز مأمور ویژه شاه فرستاده بود که بهرام از غنایم خاقان یک گوشوار ارجمندی را به آمار نداده و برای خودش کنار گذاشته است. دیگرانی نیز نزد شاه سعایت کردند که چنین گوشواره‌ای که ویژه شاهان است اگر نگاه داشته حتماً هوای قدرت در سر دارد؛ و هرمز را از بهرام ترساندند.

رسم بود که فرمانده پس از جنگ و پیروزی یا شکست برای دادن گزارش به پایتخت بیاید. ولی پیش از آنکه او به پایتخت برگشته باشد هرمز وی را مأمور دفع تجاوزات رومیان کرد که اخیراً وارد گرجستان شده بودند. در گرجستان بهرام از قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی مذاکرات صلحی که با قیصر انجام داد زمینهایی در گرجستان (شاید بندر لاتکیه که همیشه رومیان به آن طمع داشتند) را به دولت روم واگذار کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد شاهنشاه به او تهمت تبانی با قیصر و خیانت به کشور زدند. شکست او در گرجستان خشم هرمز را برانگیخت و نامه سرزنش آمیزی به او نوشته زنجیر گردن و دوک نخریسی و میان‌بند زنانه برایش فرستاده به او نوشت که این زنجیر را برگردن می‌اندازی، این میان‌بند را بر کمر می‌بندی، و می‌نشینی دوک می‌ریسی. ما درباره تو اشتباه کردیم که چنان مأموریت‌های بزرگی به تو سپردیم.^۱ (یعنی قدر تو به اندازه قدر یک پیرزن روستایی است.)

پیام ناسپاسانه و نابخردانه هرمز به بهرام به معنای برکناری اهانت‌آمیز بود و او را شدیداً

رنجانند. هرمز به او نوشته بود که بی‌درنگ به پایتخت بیاید؛ ولی او بیم داشت که رقیبانش هرمز را به کشتن او برآغلند، و او بازداشت و کشته شود؛ لذا سپاهش را برداشته به‌ری برگشت که مرکز خودش بود، و افسرانش را به کاخش دعوت کرده زنجیری که هرمز برایش فرستاده بود را برگردن کرد، میان‌بند زنانه را بر میان بست، دوک را بر دست گرفت، و نامه هرمز را برایشان خواند و گفت: «پس از آن‌همه فداکاری که ما برای شاهنشاه کردیم اکنون پاداش ما را این‌گونه فرستاده است. البته ما فرمان‌بریم و آنچه شاهنشاه فرمان دهد اطاعت می‌کنیم.» برخی از افسرانش گفتند: «اگر قدر تو نزد او این است سپاهیان تو برایش به مرتبه سگان‌اند.» و به یادش آوردند که وقتی یکی از افسران آردشیر بابکان در ری از آردشیر رنجید گفت: «اگر خدماتی که برای کشور انجام می‌دهم نزد شاه ارزش نداشته باشد من نیز پاس حرمت مؤبد و تخت و تاج را نگاه نخواهم داشت.»

اندکی پس از پخش شدن خبر پیروزی سپهبد بهرام بر ترکان که محبوبیت بسیاری برای او آورد داستان فرستاده شدن آن خلعت ناسزا برای او بر سر زبان بزرگان کشور افتاد و مخالفان هرمز وی را شاه ناسپاس خواندند. هرمز اشتباه بزرگی کرده بود که غیرقابل جبران بود. فقیهان ناراضی از او نیز بر تحریکات می‌افزودند. بهرام نیز همه‌روزه با سران سپاهش جلسه مشورتی تشکیل می‌داد و آنها را از هرمز می‌ترساند و به‌همه ایحاء می‌کرد که هرمز بر پیروزی ما حسادت می‌ورزد و در نظر دارد که ما را بکشد. او یک‌روز یک سبد خنجر نوک‌شکسته به سران سپاهش نشان داد و گفت که این را هرمز فرستاده تا به ما بفهماند که به‌هیچ‌نمی‌ارزیم و همچون خنجر شکسته‌ایم. این نیز بر آتش خشم افسران روغن شد، و همگی با بهرام همدم شدند که به پایتخت لشکر بکشد و شاه را برکنار کند.

بهرام برای تصمیم‌نهایی تشکیل جلسه داد. جز خواهرش گردویه همه افسرانش درباره تصمیم به لشکرکشی به پایتخت با او همدم بودند. گردویه با سخنان آتشینی کوشید که ضمن یادآوری داستانهای سیاسی از تاریخ ایران بهرام را از تصمیم به جنگ با شاهنشاه منصرف کرده سران سپاه را متوجه پی‌آمدهای چنین اقدامی و آشفته شدن اوضاع کشور کند؛ ولی او با رأی خودش تنهای تنها بود؛ و افسران به او پاسخ می‌دادند که تو نظر خودت را داری و می‌توانی که برای خودت نگاه داری، ولی ما حاضر نیستیم که به فرمان هرمز ترک‌زاد بدنژاد ناسپاس باشیم که پاسخ دلاوریها و وفاداریهای برادرت را با دوک و پنبه داده است.

گردویه چندین سال کمتر از بهرام بود اما تحصیلکرده و روشن‌اندیش بود. در گزارشها او را زنی بسیار زیبا، و بسیار دلیر که همچون مردان لباس رزم می‌پوشید و همراه افسران در

تمرینها و بازیها شرکت می‌کرد توصیف کرده‌اند. او شوهر نداشت، و گرچه از سن ازدواج گذشته بود کسی که شایستهٔ خودش باشد را برای شوهری نیافته بود.

تلاشهای گردویه برای ممانعت از شورش بی‌اثر ماند. افسران طبع سپاهی داشتند و خشک مغز بودند و جز به‌زور نمی‌اندیشیدند و اطمینان داشتند که زورشان بر زور هرمز خواهد چربید. کینه‌های دیرینهٔ پارتیان بر پارسیان نیز اکنون سر برآورده بود. برای آنها مهم نبود که جنگ داخلی چه بلائی بر سر کشور خواهد آورد. گردویه کوشید که آنها را متوجه این خطر بکند ولی کامیاب نشد. خشک‌مغزی آنها کشور را در آستانهٔ تباهی قرار داده بود. هرگاه که ارتشیان یا فقها تصمیم‌گیر برای سرنوشت کشور شده‌اند کشور را تباهی فراگرفته است. سپاهی اهل پیکار است و فقیه اهل موعظه کردن از فراز منبرها است. از این دو کار سیاست و کشورداری نمی‌آید. هردوشان خودشیفته و خشک‌مغزند و نمی‌توانند که تصمیم سیاسی درست در وقت درست اتخاذ کنند. منبری عادت کرده که بگوید و مردم گوش بسپارند و دم برنیاورند تا او موعظه‌اش را تمام کند بدون آنکه منتظر اظهار نظر آنها باشد. هرکه هم با موعظه‌های او مخالفت کند تکفیرش می‌کند و به‌سر چوبهٔ دار می‌فرستد. و سپاهی عادت کرده که از بالادست فرمان ببرد و به‌زیردست فرمان بدهد و زیردستانش اجرا کنند، و عادت کرده که بجنگد و بکشد یا کشته شود. لذا هرکدام از این دو گروه که تصمیم‌گیر امور کشور شوند کشور را به سوی تباهی می‌برند. در شاهنشاهی ساسانی دیدیم که هرگاه شاه ناتوانی بر سر کار بود و ارتشیان یا فقیهان بر ارادهٔ دربار مسلط می‌شدند چه بلاها که برای کشور می‌آوردند. در جهان کنونی ما نیز بدترین نوع حکومت آن است که اختیارش در دست فقیهان باشد، و در مرتبهٔ بعدی حکومتی که اختیارش در دست سپاهیان باشد.

بهرام چوبینه پس از آنکه زمینه‌های لازم را فراهم آورد خود را آماده دید که به تیسپون لشکرکشی کرده پایتخت را بگیرد. هرمزد خردادبُرزین و یزدک ارتش دبیر (هردو از دبیران) از ری گریخته به تیسپون رفته و طرح شورش بهرام را به هرمز خبر داده بودند.

خسرو پسر هرمز که چندماه پیش از این رخدادها ولی عهد شده بود در این زمان شهریار الان در شمال رود ارس بود (الان شاه بود). الان شاه در زمان ساسانی مقام بااهمیتی نبود زیرا حاکم واقعی منطقه سپیدی بود که فرماندهی پادگان دربند شرقی قفقاز را داشت. مالیات شمال رود ارس نیز طبق رسمی که از زمان پارتیان مانده بود به‌خزانهٔ این پادگان واریز می‌شد و هزینهٔ جلوگیری از نفوذ جماعات ترک و جنگ با آنها یا پرداختن باج به‌خاقان آنها می‌شد؛ لذا شهریار الان خزانه و درآمدی نداشت. گسته‌م و بندویه - دایی‌های خسرو - که گفتیم با

بهرام چوبینه رقابت داشتند معاونان خسرو بودند. بهرام چوبینه ده هزار درهم به نام خسرو و با تصویر خسرو سکه زد و به کسانی از محرمانش داد تا به عنوان بازرگان به تیسپون بروند و با این درهمها کالا بخرند. هدف او از این کار آن بود که هرمز را از خسرو و گسته‌م و بندویه بدبین کند و دربار را آشفته سازد. در پایتخت شایع شد که گسته‌م و بندویه خسرو را برانگیخته‌اند تا تخت و تاج را از پدرش بگیرد؛ و او پیش از آنکه پدرش از دنیا رفته باشد به نام خودش سکه زده و خود را شاه نامیده است. این توطئه‌ها کار خودش را کرد و خسرو به فرمان هرمز به تیسپون آمد و زیر اقامت اجباری قرار داده شد. اما خسرو را گسته‌م و بندویه که اکنون در پایتخت بودند توسط افرادشان فراری داده به آذربایجان فرستادند. پس از فرار او گسته‌م و بندویه به دستور هرمز بازداشت و زندانی شدند.

این گونه امر سلطنت هرمز مردم دوست و عدالت گستر اما کم‌تدبیر آشفته شد. داستان رخ دادن معجزه‌ئی در کشور پخش شد که می‌گفت بهرام یک‌روز با شماری از ندیمانانش از جمله مردان سینه به شکار رفته بوده، در مرغزاری گوره‌خر نگارینی را دیده و او را دنبال کرده و گوره‌خر او را در بیشه‌ئی به دنبال خود کشیده تا در میان بیشه به باغی برده، در آن باغ کاخ بزرگی بوده و بهرام و مردان سینه وارد آن کاخ شده‌اند و دیده‌اند که زنی پری‌چهره در رخت و جلال شاهی بر تخت زرینی نشسته و بندگانش همه دوشیزگان پری‌چهره‌اند، و زن به بهرام گفته که تقدیر تو آن است که تخت و تاج را از هرمز بگیری و شاهنشاه ایران شوی. مخالفان هرمز این معجزه را چنین تفسیر می‌کردند که آن پری‌رو بخت بهرام بوده که روی خویش را به او نموده است و او شاهنشاه خواهد شد. داستان اختلاف میان سپهبد و شاهنشاه و خشم هرمز بر خسرو در کشور پیچید. یکی می‌گفت که بهرام قصد دارد تخت و تاج را از هرمز بگیرد؛ یکی می‌گفت که خسرو بر پدرش شوریده است و می‌خواهد از آذربایجان لشکر به تیسپون بیاورد و پدرش را برکنار کند و خودش به شاهی بنشیند. سراسر کشور در غلیان بود و کسی نمی‌دانست که فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید. سپهداران نیز تقسیم شده بودند؛ گروهی هوای بهرام را داشتند که قدرتِ نوخاسته بود، گروهی با خسرو همدمی می‌کردند و به یک شاه بی‌تجربه و جوان دل بسته بودند تا خودشان بر امتیازهای خودشان بیفزایند؛ گروهی که بخردان بودند و درد میهن و ملت داشتند نیز به هرمز وفادار مانده بودند، ولی اینها اندک بودند. در کشور آوازه افتاده بود که دور هرمز به سر آمده است ولی معلوم نیست که برنده در این بازی سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ خواهد بود یا خسرو پسر هرمز. شنیدن داستان آن پری‌رو که نویدِ تصرف تاج و تخت به بهرام داده بود بیشترِ انظار را متوجه بهرام چوبینه کرده بود.

اکنون بازی‌ئی شروع شده بود که فقیهان نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، و بازیگران آن فقط سپهبدان و سپاهیان بودند.

هرمز برای مقابله با فتنه‌ئی که برخاسته بود تشکیل جلسه‌ مشورتی داد. سرانجام تصمیم بر آن شد که بزرگ‌فرماندار یزدان گشن‌اسپ - دشمن بهرام - برای مذاکره با بهرام چوبینه و به‌دست آوردن دل او و بازگرداندنش به اطاعت به‌ری برود. اما یزدان گشن‌اسپ در میان راه همدان به‌ری به طرز اسرارآمیزی کشته شد. گویا او پسر عمویی داشت که در زندان هرمز بود، و در همین روزها او از شاه تقاضای آزادی وی را کرده بود، و شاه او را آزاد کرده بود و وی همراه او رفته بود، و شبی از فرصتی استفاده کرد و او را کشت و به‌نزد بهرام گریخت، ولی بهرام که از او بدبین بود او را به جرم ترور یزدان گشن‌اسپ بازکشت (پائیز سال ۵۹۰ م).

۵. کودتای گسته‌م و بندویه و کشته شدنِ هرمز چهارم

بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به قصد تیسپون به‌راه افتاد. سپهدارانِ کارن و اسپندیار میل نداشتند که بهرام مهران بر دربار مسلط شود. گسته‌م و بندویه از زندان به افسران حزبشان پیام فرستادند که پیش از آنکه بهرام به تیسپون برسد پادگان پایتخت را به شورش درآورند. بهرام هنوز به همدان نرسیده بود که در تیسپون شورش افتاد، سپاهیان از پادگان بیرون آمدند، زندان شکسته شد، گسته‌م و بندویه و دیگر زندانیان مخالف هرمز آزاد شدند، جمع بزرگی همراه گسته‌م و بندویه روانه‌ کاخ شاهنشاهی شدند، کاخ به تصرف گسته‌م و بندویه درآمد. آنها هرمز را بازداشت و در کاخ به زندان کرده چشمانش را میل کشیده کور کردند،^۱ و توسط سوار تیزتکی به خسرو که در آذربایجان بود پیام فرستادند که بی‌درنگ خودش را به پایتخت برساند. خسرو به همراه نخوارگان ارمنستان که نامش را موسیل نوشته‌اند و چند افسر آذربایجانی با شتاب بسیار به‌راه افتاد و یک‌تاز راند، و زمانی که بهرام چوبینه به همدان رسیده بود خسرو به تیسپون رسید. گسته‌م و بندویه او را به کاخ بردند و با توافق مؤبدان و بزرگان بر تخت نشانده به او لقب پرویز دادند. روز دیگر خسرو به‌نزد پدرش رفت که در کاخ زندانی بود، و ضمن احترام شایسته به او گفت: «من به این رخدادها راضی نبودم، ولی دیدم که اگر سلطنت را نپذیریم از خاندان ما بیرون خواهد رفت.» پدرش گفت: «کار درستی

۱ - میل کشیدن چنان بود که سیخ باریکی را بر آتش سرخ می‌کردند و او را می‌خوابانند و چشمش را می‌گشودند و سر سیخ را به عدسی چشمش نزدیک می‌کردند. عدسی چشمش در اثر حرارت شدید کور می‌شد بدون آنکه عفونت کند.

کرده‌ای، ولی نظر من آن است که به کسانی که با من چنین کردند اعتماد نکنی و هرچه زودتر آنها را از میان برداری.» خسرو گفت: «اکنون ما دشمنی همچون بهرام چوبینه داریم و پیش از آنکه خطر او را از میان برنداشته باشیم نباید به فکر نابودسازی کسانی باشیم که از ما حمایت می‌نمایند.» پدرش گفت: «تدبیر درستی است.»^۱

بهرام با سپاهش وارد جلگه میان رودان شد و در دشت شمال ابرقباد و جنوب بلاش آباد (جائی که بعدها نامش نهروان شد^۲) در کنار شاخه فرعی دجله لشکرگاه زد تا سران دولت را مجبور کند که پایتخت را به او بسپارند. بندویه و گسته‌م نیز خسرو و سپاه پایتخت را برداشته به‌مقابله او شتافتند. ابوحنیفه دین‌وری می‌نویسد که خسرو جاسوسی را به لشکرگاه بهرام چوبینه فرستاد تا اوضاع سپاهیان‌ش را برای او بررسی کند. او چون برگشت به خسرو خبر داد که مردان سینه و یزدگشن‌اسپ معاونان اویند، و سپاهیان‌ش دستور دارند که کوچکترین اقدامی که سبب رنجش رعیت شود انجام ندهند؛ و بهرام همواره مشغول مطالعه در کتاب کلیله و دمنه است.» خسرو چون این‌را شنید به گسته‌م و بندویه گفت: «من بیمی از بهرام نداشتم ولی وقتی شنیدم که در کلیله و دمنه مطالعه می‌کند و از آن رهنمود می‌گیرد و تدبیر و حيله می‌آموزد بیم از او در دلم افتاد.»^۳ فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند بهرام بیرون آمده خطاب به افسران سپاه خسرو گفت: شما خاک بر سرها باید از خطای بزرگی که درباره شاهنشاه کرده‌اید به‌درگاه پروردگار توبه کنید. به من بی‌بوندید تا سلطنت را به هرمز و آرامش را به کشور برگردانیم.^۴ خسرو کوشید که با وعده‌های فریبنده‌ئی بهرام را به اطاعت بکشاند، و به او گفت: «تو ستون سلطنت و افتخار ملت‌ای، سابقه پرافتخارت بر ما معلوم است. ما بر آن بودیم که روزی تو را سپهسالار ایران کنیم.» بهرام به‌یارانش گفت: «بنگرید که این تخمه گمان (حرامزاده) ریش در آورده و مرد شده و ادای مردان درمی‌آورد و تدبیر نیرنگ‌آمیز از خودش بروز می‌دهد.» و به خسرو گفت: «ولی من تصمیم گرفته‌ام که تو تخمه گمان را گرفته بر سر دار بیاویزم، و روزش

۱- اخبار الطوال: ۸۴-۸۵. طبری: ۱/۴۶۴. فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

۲- این همان محل معروف تاریخ اسلام است که ۶۷ سال پس از این رخدادها امام علی در یک‌روز حدود چهار هزار تن از مخالفانش (معروف به خوارج نهروان) را سر برید و سپاه خودش نیز کمتر از ده تن تلفات داد.

۳- اخبار الطوال: ۸۵-۸۶.

۴- اخبار الطوال: ۸۶.

را نیز تعیین کرده‌ام.» و دشنامهای سختی به خسرو داد.^۱ فردوسی نیز همین گزارش را آورده است و می‌افزاید که خسرو بسیار کوشید شاید بهرام را مجاب کند تا دست از لجاجت بردارد، و بهرام گفت: «تو پدرت را زندانی کرده‌ای و بی‌رضای بزرگان به سلطنت نشسته‌ای. اگر او دادگر بود تو به او ستم کرده‌ای و اکنون مدعی جانشینی او شده‌ای؛ و اگر بیدادگر بود تو فرزند او هستی و همان راه او را ادامه خواهی داد. ایرانیان تو را به شاهی نمی‌پسندند، و از همه ساسانیان دل‌کنده شده‌اند. پادشاهی از عهد باستان در خاندان اشکان بوده، اما آردشیر که دخترزاده بابک بود بر اردوان شورید و اردوان را کشت و به ناحق بر تخت شاهنشاهی نشست. اکنون من برخاسته‌ام تا سلطنت را به جای حقیقی خودش برگردانم و نسل ساسانیان را از جهان براندازم و آن مرکزیت و عظمتی که پارس دارد را به‌ری بیاورم و آئین نیای بزرگم آرش کمانگیر را در جهان تازه کنم و ایران را به شکوه و عظمت حقیقی برسانم.» و خسرو به او پاسخ داد که «پارتیان اگر شاهان ایران شدند از آن‌رو بود که با اسکندر گجسته همدستی کردند تا اسکندر ایران را گرفت و ویران‌رها کرد، و از تخمه کیان کس نمانده بود، و کشور به دست آرش افتاد؛ و این به سبب خیانتی بود که پارتیان به کشور کرده بودند. امروز نیز تو همان داستان را نو کرده‌ای ولی اسکندری وجود ندارد که ایران را تباہ کند تا تو شاه شوی. اگر اندکی خرد در سرت مانده است ایرانیان را به‌جان یکدیگر مینداز و دلیران ایران زمین را به کشتن مده و سبب تباہی کشور مشو که فردا ایرانیان به تو و خاندانت نفرین خواهند کرد.» بهرام گفت که «در خاندان تو خون بزرگان نیست زیرا ساسان شبان و شبان‌زاده بود و برای بابک شبانی می‌کرد و تو از همان تخمه‌ای ولی من فرزند آرش‌ام که جهانیان می‌شناسندش؛ و سوازوار تخت و تاج ایران من‌ام نه تو.»

در اینجا سخن از جنگ نرفته بلکه گفته شده که افسران سپاه خسرو زیر تأثیر سخنان بهرام چوبینه قرار گرفتند و برآن شدند که خسرو را رها کنند؛ و شبانه جمع بزرگی از افسران با سپاهیان‌شان از لشکرگاه خسرو جدا شده به بهرام پیوستند. از مجموع افسرانی که با خسرو آمده بودند، علاوه بر گستم و بندویه، هفت تن با او ماندند. پیش از آنکه سپیده بامدادی بردمیده باشد خسرو را بندویه و گستم و آن هفت تن برداشته به تیسپون گریختند. آنها با شتاب خود را به پل گودرز بر دجله رساندند و از آنجا پیاده و دوان وارد تیسپون شده دروازه شهر را بر بستند. خسرو به نزد پدرش رفته موضوع را به او اطلاع داد. پدرش به او گفت که در تیسپون نماند و به شام رفته به قیصر پناهنده شود و از او یآوری بطلبد.

گستم و بندویه همان شب بی‌خبر خسرو با این هفت تن جلسهٔ محرمانه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که پیش از آنکه بهرام وارد تیسپون شده باشد هرمز را بکشند، وگرنه بهرام سلطنت را به هرمز برخواهد گرداند و هرمز از ما انتقام خواهد گرفته همه‌مان را خواهد کشت. گستم و بندویه وارد کاخ شدند و هرمز را با زه خفه کردند، سپس خسرو را که شاید از کشته شدن پدرش بی‌خبر بود برداشته راه گریز به شام گرفتند تا به دولت روم پناهنده شوند.

۶. ضد کودتای بهرام چوبینه و شاه شدن او

همان ساعاتی که خسرو گریخته بود بهرام چوبینه وارد تیسپون و کاخ شاهنشاهی شد و هرمز را کشته یافت و دانست که خسرو گریخته است. او ضمن آنکه در تیسپون به جستجوی خسرو برآمد افسری به نام بهرام سیاوشان که خواهرزادهٔ خودش بود را با هزار سوار فرستاد تا اگر خسرو از شهر بیرون رفته باشد او را یافته بیاورد.

اکنون تخت و تاج ایران بی‌صاحب مانده بود. قانون ساسانی فقط پسر شاه را میراث‌بر تخت و تاج می‌دانست، ولی دیگر افراد خاندان ساسانی، حتی برادران و برادرزادگان شاه، مثل بقیهٔ بزرگان کشور بودند؛ و هرکدام از آنها که خواستار تاج و تخت می‌شد کیفرش اعدام بود. پیش از این دیدیم که انوشه‌روان شش پسر داشت که بزرگشان هرمز بود. در میان این رخدادها از دیگر پسران انوشه‌روان خبری نیست. شاید آنها در این زمان در استخر بودند، زیرا اعضای خاندان ساسانی یا در شهر استخر یا در شهر گور (فیروزآباد کنونی) می‌زیستند. هرمز یک پسر دیگر داشت به نام شهریار که کودک بود. بهرام چوبینه مؤبدان و بزرگان را به کاخ شاهنشاهی دعوت کرده تشکیل جلسه داد و پیشنهاد کرد که تا زمانی که شهریار به سن بلوغ برسد او سرپرست وی و نایب سلطنت باشد. او گفت که خسرو پدرش را کشته و گریخته است، و کسی از تخمهٔ شاهان که بر تخت بنشیند وجود ندارد؛ و نمی‌شود که کشور را بی‌شاه به‌خود رها کرد. پیرمردی به نام شهران‌وراز برخاسته گفت که تو با خدمت بزرگی که در شکست دادن و عقب راندن ترکان به ایرانیان کردی نشان دادی که شایستهٔ تخت و تاج شاهنشاهی هستی. امروز کسی بهتر از تو وجود ندارد که شاهنشاه ایران شود. یکی دیگر از بزرگان برپا خاسته سخنان شهران‌وراز را تأیید کرد و پیشنهاد داد که بهرام به سلطنت بنشیند و کلیهٔ مخالفان پادشاهی او یک سال کامل مهلت داشته باشند تا دربارهٔ اطاعت از او تأمل کنند، و پس از آن هرکه به اطاعت نیامده باشد باید کشته گردد (یعنی اعلان عفو عمومی مشروط و یکساله داده شود). فرخ هرمز که سپهبد خراسان و پارسی بود برپا خاسته سخنان دو گویندهٔ

پیشین را تأیید کرد. سپس خسرو خزرَوان برخاسته به بهرام گفت که کسانی را به جستجوی خسرو بفرست و خسرو را به تیسپون بیاور و تاج و تخت را به او بسپار و عذر گذشته را بخواه؛ و اگر از خسرو بیم داری به خراسان برو و خراسان را بگیر و در آنجا شهریار کن؛ زیرا پارسیان تو را نخواهند گذاشت که شاهنشاه ایران باشی. پس از آن می‌توانی با پیک و نامه دل خسرو را به دست آوری. به دنبال او پیرمردی به نام زادفرخ برخاسته از اینکه ایران به چنین فتنه‌ئی گرفتار آمده و خسرو از کشور گریخته تا به دامن دشمن ایران پناه ببرد اظهار افسوس کرده به گریه افتاد و نتوانست که سخنانش را ادامه دهد و برجایش نشست. سپس مردی به نام سنباد برخاسته پیشنهاد کرد که تا وقتی که کسی از شاهزادگان پیدا شود که تخت و تاج را تحویل بگیرد بهتر است که خود بهرام بر تخت بنشیند؛ زیرا او از هر نظر شایسته پادشاهی است. این‌گونه، در میان بزرگان اختلاف افتاد. پیش از آنکه یکی دیگر از هواداران بهرام برخاسته باشد مردی برخاسته شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت که تا وقتی یک‌زن از خاندان ساسانی در جهان زنده باشد من نخواهم گذاشت که کسی بیرون از آن خاندان، هر که هم که باشد، بر تخت شاهنشاهی تکیه بزند. چندتنی به طرفداری از او برپا خاستند، و چند تن به طرفداری از بهرام برخاسته بانگ برآوردند که «بهرام شاهنشاه است» و شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند. بهرام بانگ برآورد که هر که شمشیر بجنابانم هم اکنون می‌فرمایم تا دستش را بزنند. ما برای مشورت درباره بیرون شدن از مشکلی که دامن کشور را گرفته است انجمن کرده‌ایم نه برای ایستادن رودرروی یکدیگر و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدن. اکنون کشور بی‌شاه است و ما باید یکی را برای پادشاهی تعیین کنیم.

روز به پایان رسیده بود و بهرام ادامه کنکاش را به روز بعد موکول کرد. او بامدادان بر تخت شاهنشاهی نشست و بزرگان را به کاخ دعوت کرد و اقرارنامه‌ئی که شب پیش آماده کرده بود را به آنها داد تا بزرگان و سپه‌داران امضاء کنند که سلطنت را به رضا و رغبت خودشان به بهرام تفویض کرده‌اند، و این سلطنت تا ابد در خاندان او ادامه خواهد داشت. کاخ نیز در محاصره نیروهای او درآمد تا هر که مخالف باشد و بیرون برود بازداشت گردد.

این‌گونه، بهرام پسر گشن‌اسپ به سلطنت نشسته لقب بهرام ششم بر خود نهاد. او در این جلسه اعلان کرد که هر که از بزرگان و افسران ارتش که با پادشاهی او مخالف است سه‌روز فرصت دارد که تیسپون را ترک کرده به‌رجا که دلش بخواهد برود (آذرماه ۵۹۰ م).

اکنون به نظر می‌رسید که پادشاهی ساسانیان ورافتاده و سلسله نوینی توسط یک سپهبد کارگشته پارتی تشکیل شده و سلطنت پارتیان احیاء گشته است. ولی آزادی دادن به مخالفان

بزرگترین اشتباه این سپهبد خودشیفته بود. پارسیان امکان نداشت که سلطنت یک پارتی را پذیرا شوند. بزرگان آذربایجان و ارمنستان نیز مخالف سلطنت او بودند. فردای همان روز گروهی از بزرگان و افسران تیسپون را رها کرده به آذربایجان رفتند.

۷. گریختن خسرو پسر هرمز از ایران و پناهنده شدنش به دولت روم

خسرو و همراهانش در راه فرارشان به شهر هیت بر کرانه فرات رسیدند و برای استراحت در صومعه رهبانان مسیحی نهان شدند که بر سر کوه بود.^۱ علاوه بر گسته‌م و بندویه، همراهان خسرو را هرمزد خرداد برزین، یزدک ارتش دبیر، موسیل نخوارگان، شاپور ابرکان، گواد پسر فیروز، شروین کامگار و گردوی پسر گشن‌اسپ بودند. گردوی برادر بهرام چوبینه بود (شاید از مادری پارسی، و شاید با گردویه از یک مادر). راهنماییشان مردی به نام خورشیدان بود. راهبان صومعه نان جوین و سبزی و نمک و مقداری سرکه با آب آوردند. آنها خسته و گرسنه و تشنه خوردند و آشامیدند و خسرو از فرط خستگی سر بر ران گسته‌م نهاده بر زمین خشک خوابیده به خواب رفت. ساعتی نگذشته بود که راهبی که به فراز صومعه رفته بود چشمش به گروهی سوار افتاد که به صومعه نزدیک می‌شوند. آمد و به اینها خبر داد. اینها به راهبان گفتند: «شما از اینجا بروید و در کوهستان متفرق شوید که اگر اینها دشمنان ما باشند شما را خواهند کشت.» و خودشان نیز برای فرار آماده شدند.

گفتیم که بهرام سیاوشان را چوبینه به جستجوی خسرو فرستاد. سیاوشان مردی کاردیده

۱ - به یاد داریم که مؤمنین مانوی ترک دنیا گفته از شهرها و روستاها کناره می‌گرفتند و دیرهایی ساخته بودند که در آنها مشغول عبادت بودند. مانویانی که مسیحی شدند همین رسم را با خودشان وارد مسیحیت کردند. صدها صومعه و محل انزوا و بی‌کاری و عبادت در سراسر خاورمیانه دایر بود. این رسم تا کنون برای مسیحیان مانده است و هنوز هم صومعه‌هایی در نقاط دنیا دایر است. در مصر که من خبر دارم، کسی که وارد صومعه می‌شود ابتدا کفنی بر او می‌پوشانند و او را در برابر بت عیسا و مریم می‌خوابانند و بر او مراسمی انجام می‌دهند شبیه فاتحه‌خوانی مسلمانها، به این معنا که او مرده است. او از این پس اجازه ندارد که با جهان انسانها داد و ستد باشد. او فقط باید برای خدایش مسیح و مریم کار کند و روز و شب ذکر خدایش مسیح و مریم کند. دختران و پسران نوجوان را پدر و مادرهایشان برای رضای خدایشان به صومعه می‌فرستند. کسی که وارد صومعه می‌شود تا آخر عمرش باید مجرد و بی‌زن یا بی‌شوهر بماند و هیچ‌گاه غذای لذیذ نخورد و رخت مناسب نپوشد. او وارد صومعه شده است تا نفس خویش را بگشود و برای رفتن به بهشت موعود آماده شود. همین مسیحیان بعدها که در عراق و شام و مصر مسلمان کرده شدند رسمی که ما زهد می‌نامیم را وارد جامعه مسلمانان کردند، و در کتاب چهارم این مجموعه درباره‌شان خواهیم خواند.

بود و رد خسرو را گرفته به هیت رسید. شاید رد خسرو را کسانی به سیاوشان گفتند، زیرا او یقین داشت که اینها در این صومعه مخفی شده‌اند. چون سیاوشان و سپاهیان‌ش به نزدیک صومعه رسیدند و پیش از آنکه صومعه را محاصره کرده باشند، خسرو و گستم و بندویه داستان فداکاری ارسناس برای منوچهر در جنگ با افراسیاب، و فداکاری گودرز برای شاپور دوم در یک وضعیت خطرناک را به یاد خودشان آوردند که پس از آن چه جاه و منزلتی نزد شاهنشاه یافتند، و بندویه به خسرو گفت: «رخت و تاجت را به من بده و تورخت مرا بپوش و خودت را به انتاکیه برسان و به قیصر پناهنده شو. من در اینجا می‌مانم و امروز و امشب آنها را مشغول می‌کنم تا تو را تعقیب نکنند.» پس از آن خسرو رخت بندویه (شاید رخت یکی از راهبان) بر تن کرد و با هفت تنی که با او بودند از دری در پشت صومعه گریختند و پیاده و دوان خودشان را به مرزهای شام رساندند. بندویه نیز که در رخت شاهی خسرو بود و تاج شاهی بر سر و کمر بند شاهی بر میان بسته بود به فراز صومعه رفته با قامتِ افراشته بر لبهٔ بان ایستاد تا او را با رخت و کمر بند خسرو ببینند و خسرو ببیند. از سپاهیانِ سیاوشان بانگ برخاست که خسرو اینجا است. بندویه پس از آن فرود آمد و رخت خسرو را از تن درآورده رخت خودش را پوشید و باز به فراز بان رفت و بانگ زد که «فرمانده شما کیست؟» سیاوشان گفت: «من ام، بهرام سیاوشان.» بندویه بانگ زد که خسرو می‌گوید ما هم اکنون به اینجا رسیده‌ایم، خسته و کوفته‌ایم، در محاصرهٔ شمائیم و هیچ راه فراری نداریم و جانمان در دست شما است. مردانگی حکم می‌کند که در این وضعیت اجازه دهید که تا شامگاه استراحت کنیم. به شما قول می‌دهم که شامگاه بیرون بیایم و خودم را تسلیم کنم.» سیاوشان رسم مردانگی ارتش ایران را به جا آورد و گفت: «با کمال احترام و عزت.» بندویه آن روز را در دیر گذراند و شامگاه بر بان دیر رفت و بانگ زد که «خسرو می‌گوید شب شده است و شما می‌دانید که ما بال نداریم تا از اینجا بپریم. مردانگی کنید و امشب نیز به ما مهلت دهید تا استراحت کنیم، بامداد فردا بیرون آمده خود را تسلیم خواهیم کرد.» سیاوشان گفت: «با کمال عزت و احترام.» آن شب نیز گذشت، و بامدادان بندویه از دیر بیرون آمد و خودش را به بهرام تسلیم کرد و به او خبر داد که خسرو و یارانش دیروز گریخته‌اند و تا کنون به هر جا که می‌بایست برسند رسیده‌اند.

قانون ارتش ایران زیون‌گیر و ذلیل کردن دشمن را جائز نمی‌دانست. از این گذشته، نظامیان ایران به هیچ وجه اجازه نداشتند که برای دستگیر کردن کسی وارد معبد اقوام زیر سلطهٔ شاهنشاهی شوند. تعدی به حریم معابد در قانون ایران به کلی ممنوع بود. اگر کسی

به معبدی پناه می برد چندان به او مهلت می دادند تا خسته شود و از معبد بیرون آمده خودش را تسلیم کند. این رسم از زمان کوروش بزرگ بازمانده بود که به هنگام فتح بابل ورود نظامیان به معبد را ممنوع کرده بود؛ و گرچه ایرانیان در آن زمان کوروش را به یاد نداشتند ولی قانونی که او وضع کرده بود وارد اوستا شده و برای همیشه در ذهن ایرانیان مانده سپس وارد قوانین مدون ساسانی شده بود؛ و قانونی بود که از روحیه ایرانی برخاسته بود و با روحیه ایرانی سازگاری داشت.

چون بندویه تسلیم شد سیاوشان او را به تسیپون برد تا بهرام چوبینه درباره اش تصمیم بگیرد، و موضوع حيله بندویه در فراری دادن خسرو را برایش بازگفت. بهرام به بندویه گفت: «کشتن شاهنشاه برایت بسنده نبود که خسرو تبهکار را نیز فراری دادی؟» بندویه گفت: «من از کشتن مردی چون هرمز که آن همه بزرگان کشور را کشت و این همه در مردم تفرقه افکنده است پشیمان نیستم. خسرو نیز خواهرزاده من و مثل پسر است و می بایست که به او یاری می کردم.» بهرام گفت: «من تو را تا پس از دستگیری خسرو تبهکار زنده خواهم گذاشت.» و به بهرام سیاوشان دستور داد که او را در کاخ خودش به زندان کند و مواظبش باشد.^۱

خبر فرار خسرو به روم در تسیپون پیچید و به زودی به درون ایران رسید. همه جا سخن از آن بود که خسرو به روم رفته تا از قیصر مدد بگیرد و به ایران لشکر بکشد. بندویه به سیاوشان بیم داد که کار چوبینه استحکام ندارد و ایرانیان به سلطنت او تن نخواهند داد؛ و سیاوشان را برآغاید تا با ترور کردن بهرام نزد خسرو کسب جایگاه کند. سیاوشان نیز که نمی دانست فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید چندان خام بندویه شد که شبها او را از محبس بیرون می آورد و مهمان می کرد و با او به بزم می نشست. بهرام سیاوشان خواهرزاده بهرام چوبینه بود. بندویه با حيله های خاصی به مادر سیاوشان حالی کرد که پسرش تصمیم دارد برادرت را ترور کند. این خبر به نحوی به گوش بهرام چوبینه رسید. گریختن خسرو از دیر هیت نیز برای چوبینه مایه تردید بود که شاید زد و بندی میان خسرو و سیاوشان انجام شده بوده است. جاسوسان بندویه نیز در دربار بهرام کار خودشان را می کردند. افسرانی که خود را هم پایه بهرام می دیدند و به بهرام حسد می ورزیدند نیز کار خودشان را می کردند. حتی سیاوشان نیز یک بار در مستی به بندویه گفت که کار ایرانیان به جایی رسیده که باید چوبینه را شاهنشاه بنامیم. خواهر آذین گشن اسب (بزرگ فرماندار مقتول) نیز از فعالین هوادار خسرو بود؛ و گویا

وقتی خسرو به آذربایجان گریخته و بهرام چوبینه از ری به راه افتاده و آذین گشن اسپ کشته شده بود او به خسرو نامه نوشته بود که زمام امور از دست پدرت بیرون رفته و امر پایتخت آشفته است و بزرگان در صدد برکنار کردن او یند، و تو باید هرچه زودتر به تیسپون بیائی و سلطنت را نجات بدهی، وگرنه ممکن است که بهرام چوبینه پایتخت را بگیرد.^۱

بندویه پس از خام کردن سیاوشان از فرصتی استفاده کرده گریخت و یک‌راست خود را به آذربایجان رساند. گریختن او و کشته شدن سیاوشان به دست چوبینه همزمان بود. شایع شد که سیاوشان در میدان چوگان بازی در زیر لباسش زره پوشیده بوده و قصد داشته که چوبینه را هنگام بازی غافلگیر کرده ترور کند، و چوبینه متوجه شده و او را کشته است، و بندویه نیز در همان ساعت در آشفتگی‌ئی که کاخ سیاوشان را گرفته بوده گریخته است.

اکنون در نیرومندان هوادار بهرام چوبینه نیز بیم و هراس افتاد؛ زیرا خواهرزاده خودش که وفادارترین افسر او بود را، بی‌بهانه و بی‌جرم آشکاری و بی‌پرس و جوئی، در برابر دید همگان در میدان چوگان بازی به شمشیر زده کشته بود. مؤبدان نیز با همه کینه‌ئی که به هرمز داشتند از شاه شدن بهرام گشن اسپ ناخشنود بودند، زیرا یک کار غیرشرعی رخ داده بود و یک افسر شورش به سلطنت رسیده بود که معلوم نبود درباره امتیازات آنها چه اقدامی انجام خواهد داد.

۱ - طبری: ۱/۴۶۴.